

روایتِ حضرتِ قاسم

سلام بر قاسم فرزند حسن بن علی (آنکه) چنه اش ضریب خورده و ابزار جنگی اش به تاراج رفته، آنگاه که عمویش حسین علیه السلام را فرا خواند، عمویش پسان عقاب تیز پرواز به سوی او شتافت، و مردم را از کنار او دور کرد، و خود را به او رسانید، در حالی که او - قاسم - پاهایش را (از شدت زخم ها) به زمین می کشید، و حسین علیه السلام می فرمود: گروهی که تو را کشتند، (همانانی که) در روز قیامت نیلایت و پدیرت با ایشان دشمنی می کنند را خدا از رحمت خویش دورشان کند. سپس فرمود: به خدا سوگند بر عمومیت گران است که تو او را بخوانی ولی او تو را جواب نگوید، یا به سوی تو آید و به تو رو کند، در حالی که تو کشته شده و مورد حمله قرار گرفته (باشی).

روایت نامیه مقدسه

زندگی نامه حضرت قاسم

دوران کودکی

زَمَلَه یا نَفِیلَه، کنیزی بود که در خانه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روزگار می گذراند و رایحه معنویت را از اهل این خانه استشمام می کرد. نفیله در سال ۴۱ هجری، فرزندی را به دنیا آورد که امام علیه السلام به یاد فرزند جدش، این کودک را قاسم نامید و از آن تاریخ، نفیله به امر قاسم صدا می زدند. قاسم به لحاظ سیماء، کشیدگی قامت و حسن خلق، سیرت و صورت پدر را در اذهان تدلّعی می کرد.

شهادت پدر

باشهادت امام حسن علیه السلام و غروب دومین فروغ امامت، در آخر صفر سال ۴۹ هجری، فریاد دردناک مصیبت از خانه بنی هاشم برخاست. قاسم، خود را بر روی بدن امام انداخت. دستان کوچک خود را بر گونه های پدر می کشید و می گفت: بابا! مرابه که می سپاری؟ امام علیه السلام آن طفل را از بدن برادر جدا کرد و فرمود: قاسم عزیز! گریه نکن؛ من هم چون پدرت هستم و تو مثل فرزندانم نزد من عزیزی.

پرورش های ملکوتی

احساس تعلق حضرت قاسم به عمو، می توانست عزت، اعتماد به نفس و امنیت روانی قاسم را تقویت کند. به علاوه، حضرت امام حسن علیه السلام درباره پرورش فرزندانش به برادر توصیه کرده بود. امام حسن علیه السلام، نیکبختترین احترام ها را در حفاش ارزانی می داشت و از راه های گوناگون، زمینه های تأمین آرامش او را فراهم ساخت.

همراهی با عمو

حضرت قاسم نیز عاشقانه عمویش را دوست می داشت. جریحه های جان بخشی از فضیلت های امام حسن علیه السلام را به کار جان خویش ریخت و به مقتضای تربیت در خانه امامت و اشتیاق به معرفت، حماسه های شکوهمند را در کریلا به نمایش گذاشت.

روز آخر، عاشورا، کریلا

۱

اذن میدان خواستن

وقتی همه اصحاب شهید شدند، نوبت به فرزندان امام مجتبی علیه السلام رسید، حضرت قاسم به محضر امام حسین آمد و گفت: عمو اجازه رفتن می خواهم.

۲

اجازه ندادن عمو

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر زاده! تو نشانه و یادگار برادر منی، تو باش و به میدان نرو، که وجود تو تسلی دل من است.

۳

وصیت امام حسن مجتبی علیه السلام

فرزندم هرگاه عمومیت را در کریلا دیدی، هرگز جنگ با دشمنان خدا و پیامبر خدا را رها مکن و اگر عمو اجازه میدان رفتن نداد به او اصرار کن تا اجازه نگیری.

۴

اذن عمو

حضرت قاسم وصیت پدر را به امام حسین علیه السلام داد. امام وقتی خط برادر را دید، دست به گردن قاسم انداخت و او را برای وداع در آغوش گرفت.

۵

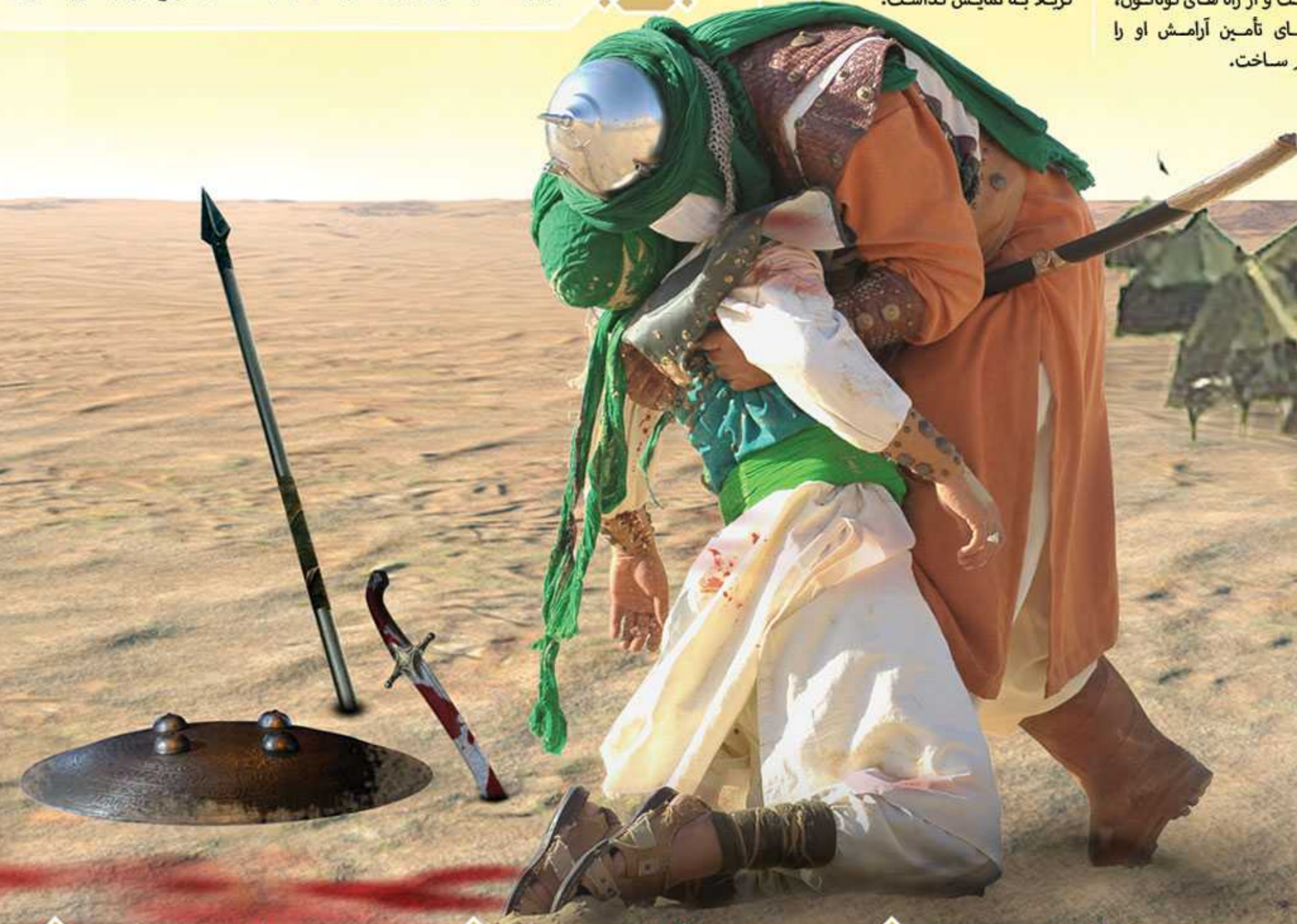
به میدان رفتن

امام حسین علیه السلام قبای امام مجتبی علیه السلام را به او پوشاند و عمامه امام حسن علیه السلام را بر سر حضرت قاسم گذاشت و او را روانه میدان کرد.

حضرت قاسم رو کرد به ابا عبد الله و گفت: «یا عمه! عمو جان! آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟ ابا عبد الله سؤالی کرد: مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه ای دارد؟ عرض کرد: از غسل برای من شیرین تر است، شما اگر بگوی که من فردا شهید می شوم، مزه ای به من داده ای. فرمود: بله! فرزند برادر، ولی بعد از آن که به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار بسیار سخت. گفت: خدا را شکر، الحمد لله که چنین حادثه ای رخ می دهد.

حضرت قاسم و عمو در آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. حضرت قاسم شروع کرد دست ها و پاهای ابا عبد الله را بوسیدن. اصرار می کند و ابا عبد الله انکار. ابا عبد الله می خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگوید اگر می خواهی برو، اما با لفظ به او اجازه نداد، بلکه یک دفعه دست ها را گشود و گفت: بیا فرزند برادر، می خواهم با تو خداحافظی کنم. قاسم دست به گردن ابا عبد الله انداخت و ابا عبد الله دست به گردن جناب قاسم، عمو و برادر زاده آن قدر در این صحنه گریه کردند که هر دو بی حال از یکدیگر جدا شدند.

بعد از شهادت جناب علی اکبر، همین طفل سیزده ساله آمد خدمت ابا عبد الله علیه السلام در حالی که چون اندامش کوچک و نابالغ و بچه است، اسلحه ای به تنش راست نمی آید. زره ها را برای مردان بزرگ ساخته اند نه برای بچه های کوچک. کلاه خودها برای سربازان بزرگ مناسب است نه برای سربچه کوچک. عرض کرد: عمو جان! نوبت من است، اجازه بدهید به میدان بروم. (در روز عاشورا هیچ کس بدون اجازه ابا عبد الله به میدان نمی رفت.) ابا عبد الله به این زودی ها به او اجازه نداد. او شروع کرد به گریه کردن.



حر بن یزید ریاحی

از اشراف و بزرگان قبیله خویش بود. وی از طرف ابن زیاد به فرماندهی هزار سوار منصوب گشت و برای مقابله با امام حسین علیه السلام از کوفه خارج شد؛ و در دوشم هتکام ظهر برابر لشکر امام حسین علیه السلام قرار گرفت.

زهیر بن قین بَجَلّی

زهیر ساکن کوفه و در میان قوم خود مردی محترم بود و شجاعت و رشادتش در موارد متعددی ظاهر و زیانزد همگان بود. در جنگها مواضع مشهوری داشت. هنگام بازگشت از سفر مکه، در یکی از منازل بین راه، هم زمان با کاروان امام حسین علیه السلام در یک جا فرود آمد.

کنانه بن عتیک

پدرش از ساکنین کوفه و از مجاهدین در روز اُحد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و کنانه فارس رسول خدا نیز بود. وی در کریلا به آن حضرت پیوست و در ظهر عاشورا در جنگ تن به تن جنگید و شهید شد.

سالم مولی

او غلام بنی مدینه کلی است. او سوارکار و از شیعیان شجاع کوفه بود. هنگام ورود حضرت مسلم علیه السلام به کوفه با ایشان بیعت کرد، ولی پس از تنها ماندن آن بزرگوار، او و جمعی دیگر از شیعیان کوفه توسط کثیر بن شهاب دستگیر شدند. اما سالم متواری و در میان طایفه خود مخفی شد.

عبدالله بن عوره

عبدالله بن عوره در روز عاشورا به نزد امام حسین علیه السلام آمده و گفت: دوست دارم که در جواربت مبارزه کرده و از حریم تو دفاع کنم. حضرت به وی فرمود: آخرین باد بر تو! وی در حالی که نزدیک امام بود با دشمن جنگیده تا به شهادت رسید.

مسعود بن حجاج

مسعود بن حجاج (مسعود بن حجاج تیمی)، از شیعیان بنام و از قبیله تیم بود. او به شجاعت و زور آوری یاد شده است. پسرش عبد الرحمن نیز چون پدرش از شیعیان شناخته شده کوفه و مردی شجاع بوده است.

وهب بن عبدالله کلی

جوان زیبا روی، نیک خوی، پرهیزکار، مؤمن و شجاع کوفی بود. وی که در روز عاشورا بیست و پنج سال داشت و از دامادیش هفده روز می گذشت، پس از بریر، عمر و بن مطاع به میدان رفت و با بردباری در برابر مشکلات، جنگ نیکو و نمایانی کرد.

